# ادله روایی مملکیت حیازت

گفتیم که با استناد به بعضی نصوص می توان مملکیت حیازت را استفاده کرد.

## روایت دوم

معتبره سکونی در باب 38 ابواب 3 حدیث اول:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع قَالَ: فِي رَجُلٍ أَبْصَرَ طَيْراً فَتَبِعَهُ حَتَّى وَقَعَ عَلَى شَجَرَةٍ- فَجَاءَ رَجُلٌ فَأَخَذَهُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع لِلْعَيْنِ مَا رَأَتْ وَ لِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ[[1]](#footnote-1).

تقریب استدلال این است که "للید ما أخذت" یعنی ملکیت طیر برای کسی است که آن را اخذ کرده است و استیلاء و ید گذاشتن، سبب ملکیت شیء است. هرچند مورد روایت طیر است که از مباحات اصلیه است، اما در غیر مباحات اصلیه هم می توان به اطلاق این روایت تمسک کرد که به طور کلی بیان می کند ید موجب ملکیت است.

از نظر سندی اگر اشکالی در روایت باشد، فقط از جهت سکونی و نوفلی است، اما سکونی طبق شهادت مرحوم شیخ مورد اعتماد اصحاب بوده است، و نوفلی هم از آن جایی که اکثر روایت سکونی از طریق او نقل شده، لذا گفته اند توثیق سکونی توثیق نوفلی هم حساب می شود، والا اگر نوفلی معتبر نبود معنی نداشت که بگوییم اصحاب به روایات سکونی عمل کرده اند. علاوه بر امکان تطبیق برخی توثیقات عام رجالی بر مانحن فیه، مثل این مبنی که اگر در مورد معاریف، ضعف و قدحی وارد نشود، این کاشف از وثاقت است. با توجه به این مطالب، علما این روایت را سندا معتبر می دانند و لذا تعبیر به موثقه سکونی می کنند.

اما از نظر دلالی:

برخی از اعلام در کتاب الاجاره اشکال کرده اند که دلالت این روایت بر مملکیت حیازت تمام نیست، و این تعبیر در حقیقت بیان این است که کسی که اتّباع نظر و پیگیری کرده حقی ندارد، نه این که در مقام تشریع سببیت حیازت نسبت به ملکیت به عنوان یک قاعده عام باشد؛ چون مورد روایت صید است و در مورد صید، حصول ملکیت غالبا با عنوان صید است نه با عنوان حیازت، یعنی همین که شخص از دور تیر بیندازد و عنوان صید ثابت باشد مالک صید می شود ولو عنوان حیازت و استیلاء صدق نکند؛ پس با توجه به عدم اشتراط حیازت در ملکیت صید، می فهمیم که امام علیه السلام فقط در مقام بیان این نکته است که دیدن صید اثری ندارد یعنی در مقام نفی ملکیت ناظر طیر است.[[2]](#footnote-2)

**جواب از مناقشه**

به نظر ما این اشکال وارد نیست، زیرا هرچند مورد روایت صید است و ملکیت آن هم درغالب موارد به حصول عنوان صید است ولو حیازت صدق نکند، اما با توجه به نکته ای که در سوال، مورد تردید و اشکال سائل بوده و امام علیه السلام در مقام حل آن مشکل است، دلالت روایت تمام خواهد بود.

تردید سائل از این جهت بوده است که وقتی از طرف یک نفر رویت حاصل شد و از طرف شخص دیگر ید حاصل شد، آیا اتّباع نظر موجب ملکیت می شود و شخص دوم اخذ مال غیر کرده است، یا این که نظر موجب ملکیت نمی شود و صاحب ید مالک است. امام علیه السلام در جواب این سوال فرموده که ملکیت از طریق ید حاصل می شود و اتباع نظر سبب ملک نیست. این که ملکیت اکثر موارد طیر، از راه صید حاصل میشود و احتیاجی به حیازت ندارد صحیح است، اما ضرری به استدلال به روایت نمی زند، چون روایت در مقام حصر نیست که بگوید تنها سبب حصول ملکیت حیازت است، لذا با توجه به این که کلام حضرت در جواب سوال سائل است، ملکیت محاز توسط حیازت اثبات می شود.

بنابراین، دلالت این روایت به عنوان دلیل لفظی تمام است، پس اگر بعدها در خصوصیات مملکیت حیازت شک کردیم این روایت را می توانیم به عنوان دلیل لفظی و قاعده عام مطرح کنیم.

## روایت سوم

عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَنْ أَصَابَ مَالًا أَوْ بَعِيراً فِي فَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ- قَدْ كَلَّتْ وَ قَامَتْ (وَ سَيَّبَهَا صَاحِبُهَا مِمَّا لَمْ يَتْبَعْهُ)- فَأَخَذَهَا غَيْرُهُ فَأَقَامَ عَلَيْهَا- وَ أَنْفَقَ نَفَقَةً حَتَّى أَحْيَاهَا مِنَ الْكَلَالِ وَ مِنَ الْمَوْتِ- فَهِيَ لَهُ وَ لَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا- وَ إِنَّمَا هِيَ مِثْلُ الشَّيْ‌ءِ الْمُبَاحِ[[3]](#footnote-3).

تقریب استدلال این است که هرچند بحث ما در سبب اولی ملکیت است (یعنی جایی که ملکیت سابق نباشد) و مورد روایت جایی است که مالک قبلی از مملوک خود اعراض کرده، اما جواب امام علیه السلام غیر از مورد روایت، حکم مباحات را هم بیان می کند، لذا محل استشهاد در روایت، ذیل آن است که فرمود حال او حال شیء مباح است، یعنی شیء مباح هم با حیازت به ملکیت در می آید.

و این هم که مورد روایت فرض احیاء است ضرری نمی زند، چون امام فرمود این مال مثل مباح اصلی است، یعنی همان طور که مباح اصلی را هرکس گرفت مالک می شود مال معرض عنه هم چنین است. بله اگر مال موات باشد، احتیاج به احیاء دارد اما اگر موات نباشد اطلاق روایت می گوید که اخذ مملّک است.

بنابراین، این روایت را هم می توان از ادله مملکیت حیازت دانست.

# نکاتی راجع به بحث مملکیت حیازت

بعد از فراغ از اصل این مطلب، برخی نکات در مورد مملکیت حیازت وجود دارد که ثمرات عملیه مهمه ای بر آن مترتب است و اجمالا به آن ها اشاره می شود:

جهت اول

آیا حیازت از امور قصدیه است و برای این که حیازت موجب ملکیت شود باید قصد حیازت شود، یا این که حیازت از عناوین ذاتیه و از اسباب قهریه حصول ملکیت است، مثل اتلاف که سبب قهری ضمان است لذا حتی اگر در حال نوم اتفاق بیفتد شخص مُتلف ضامن است؟

جهت دوم

اگر حیازت عنوان قصدی باشد آیا در حصول ملکیت بالحیازه، قصد تملک معتبر است یا نه، یعنی اگر شخصی مالی را ید گذاشت برای اطلاع از خصوصیات آن و امثال ذلک (نه به قصد تملک)، باز هم مالک می شود یا نه؟

جهت سوم

آیا حیازتی که موجب ملکیت است، حیازتی است که مباشرتا از شخص صادر می شود یا شامل حیازت بالتسبیب از طریق وکالت و اجاره هم می شود، یعنی اگر شخصی، دیگری را اجیر یا وکیل کرد بر حیازت معدن، آیا مالک می شود یا نه؟ و اگر گفتیم حیازت با استیجار هم حاصل می شود قصد اجیر معتبر است یا قصد مستاجر؟ و اگر قصد اجیر معتبر است اگر قصد ملکیت خودش یا شخص ثالثی را بکند چه حکمی دارد؟

جهت چهارم

آیا حیازت که سبب ملکیت است، سبب وحید ملکیت مباحات است همان طور که محقق ایروانی فرموده، یا این که در کنار حیازت اسباب دیگری هم برای حصول ملکیت وجود دارد همان طور که مرحوم آقای خوئی فرمود؟

# جهت اول، قصدی بودن حیازت

در نوع کلمات، این مطلب را قبول کرده اند که حیازت از عناوین قصدیه است مثل عنوان تعظیم که بدون قصد احترام محقق نمی شود، و عنوان ذاتی نیست که بدون قصد هم حاصل شود (مثل اکل و شرب که در صدق آنها قصد اکل و شرب معتبر نیست) بلکه به تعبیر آقای خوئی شکی در این مطلب نیست.

همان طور که آقای حکیم فرموده است، در جواهر هم اصل اعتبار قصد حیازت را پذیرفته، لذا فرموده در مواردی که سنگ یا خاکی را جا به جا کند تا بتواند از آن محل عبور کند، مالک تراب یا حجر نمی شود، و همین طور در جایی که حیازت در حال نوم حاصل شود ملکیتی حاصل نمی شود.

در کلمات محقق اصفهانی و همین طور محقق عراقی در شرح تبصره هم، اصل اعتبار قصد حیازت را قبول کرده اند، و گفته اند آن چه محل کلام است اعتبار قصد ملکیت است نه اعتبار قصد حیازت.

تنها ظاهر کلام محقق عراقی در حاشیه عروه این است که حیازت امری قصدی نیست، اما کلام ایشان قابل توجیه است و ممکن است بگوییم ناظر به بحث قصد تملک اند.

سه مثال برای جایی که قصد حیازت وجود ندارد در کلمات مطرح است:

مثال اول کسی است که در حال نوم مالی را اخذ کند که طبعا قصد حیازت ندارد. مثال دوم هم کسی است که خاک یا سنگ را جا به جا کند که قصد تمکن ازعبور دارد نه قصد حیازت. البته این مثال دوم قابل مناقشه است زیرا این شخص قصد اخذ کرده است، منتهی قصد اخذ غیر دائمی.

مثال سوم هم مثال معروفی است که: شخصی ماهی را صید کرده و در شکم او جواهر است و آن را به دیگری می فروشد. در این جا بائع نسبت به آن جواهر ید داشته ولی التفات به وجود آن نداشته و طبعا قصد اخذ آن را هم نداشته است، لذا اگر بگوییم حیازت عنوان قصدی نیست باید قائل به ملکیت بائع در این موارد شویم.

## ادله قصدی بودن عنوان حیازت

### دلیل اول

اولین وجهی که برای اثبات قصدی بودن عنوان حیازت می توان ذکرکرد، این است که:

دلیل اصلی مملکیت سیره است، و در سیره عقلاء حیازتی را موجب ملکیت می بینند که عن قصد تحقق پیدا کرده باشد، والا به مجرد اخذ خارجی شیء اگر قصد حیازت نشده باشد ملکیت را حاصل نمی بینند. آقای حکیم هم از سیره عقلاء همین مطلب را فهمیده است.

### دلیل دوم

هرچند در مملّکیت حیازت به ادله لفظی مثل موثقه سکونی استناد داشته باشیم، وعنوان وارد درآن مطلق اخذ واستيلاء است (که شامل موارد عدم قصد هم مي شود)اما از آن جایی که این روایات در موردی وارد شده اند که سیره خاص در آن مورد وجود دارد، گفته شده است مقتضای قاعده این است که نص، بر جایی حمل شود که سیره در آن مورد وجود دارد، يعنی نص در مقام امضاء همان مطلبی است که عقلاء بر آن سیره دارند. پس، طبق این بیان نمی توانیم به اطلاق "للید ما أخذت" اخذ کنیم با این که این عنوان حتی در جایی که قصد حیازت نشده صادق است. مرحوم آقای خوئی و آقای صدر در مواردی (مثل قاعده فراغ و غیره) همین مطلب را گفته اند که وجود سیره در مورد روایت، مانع اطلاق نص خواهد بود و از نص بیش از امضاء سیره فهمیده نمی شود.

البته این مبنی به نظر ما تمام نیست و مجرد وجود سیره عقلائیه در مورد نص، مانع اطلاق نص و موجب حمل آن بر امضاء نیست؛ چون احتمال این مطلب وجود دارد که شارع در عین این که محدود بودن قانون نزد عقلاء را دیده، اما بخواهد در مقام تقنین حکم را به نحو وسیع تری جعل کند و مورد سیره را بخشی از قانون خود بداند. وقتی این احتمال وجدانا وجود داشت، باعث می شود که ظهور روایت در امضائیت منعقد نشود، چون فرض این است که همه قبول دارند که ظهور اولی خطابات، در تاسیسی بودن است و امضائی بودن، نیاز به دلیل دارد، پس وقتی امضائی بودن ثابت نشد به ظهور اولی خطاب اخذ می کنیم و استفاده اطلاق می کنیم. این بحث در صورتی بود که دلیل لفظی ما بر مملکیت حیازت مثل روایت سکونی باشد.

اما اگر در باب نصوص به دلیل "من حاز ملک" استناد شود برفرض این که چنین دلیلی داشته باشیم ولو اصطیادا، در این فرض اگر به حسب اعتبار عقلائی حیازتی که مورد سیره عقلاست خصوص حیازت قصدی باشد،يعنی حيازت پيش آنها استيلاء قصدی است اشکالی نیست در این که در"من حاز ملک" هم موجب ملکیت همان حیازتی است که در میان عقلاء وجود دارد، یعنی گفته می شود مقصود از حیازت درروایت استيلائی است که در نظر عرف و عقلاء حیازت است، که طبعا همان حیازت قصدی است. شبیه این بحث در "أحلّ الله البیع" مطرح است، زیرا ظاهراين آیه اين است که مقصود ازبیع \_درموضوع تحليل \_ همان بیعی است که در نظر عرف «بیع» بر آن صادق است، لذا اگر در بیع نزد عقلاء اموری معتبر باشد (مثل عین بودن مبیع) از "أحلّ لله البیع" صحت بیش از آنی که عقلاء آن را ناقل حساب می کنند استفاده نمی شود. لذا تمسک به "من حاز ملک" برای اثبات عدم اعتبار قصد حیازت، مثل تمسک به "أحلّ الله البیع" است برای اثبات صحت بیعی که شرایط عرفی صحت بیع را ندارد.

حاصل بحث این شد که: در دلیل دومِ قصدی بودن حیازت (حمل نصوص بر ما علیه السیره)، دلیل "من حاز ملک" بلا اشکال است، اما موثقه سکونی "للید ما أخذت" فقط طبق برخی مبانی حمل بر امضائیت می شود. پس وجه دوم( با توجه به این که من حاز ملک دلیل ثابتی نیست) وجهی مبنائی خواهد بود.

### دلیل سوم

این مطلب به حسب نص و فتوی ثابت است که اگر کسی ماهی را بفروشد که در شکم آن جواهری وجود دارد، مشتری مالک جواهر است و لازم نیست به بائع خبر دهد، در حالی که در این مورد، استیلاء بائع محقق شده و فقط قصد حیازت نبوده است. این نص و فتوی کاشف از این است که مجرد اخذ خارجی شیء موجب ملکیت نیست والا بائع باید مالک حساب می شد.

روایات این باب را مرحوم صاحب وسائل جمع آوری کرده است[[4]](#footnote-4)، و برخی آنها را می توان معتبر دانست.

البته برخی از این روایات، موضوعش قضایایی است که در مورد بنی اسرائیل وارد شده و صحت استدلال به آنها، مبتنی بر این مبنا است که: هرجا امری در روایات یا کتاب شریف در مورد امم سابقه ذکر شود که متضمن حکم شرعی است، و دلیلی که بگوید حکم مختص آن زمان است وارد نشده باشد، ثبوت آن حکم را در شریعت خودمان هم استفاده می کنیم.

مقدمه دیگری که در تقریب استدلال به این روایت باید ضمیمه شود، این است که مورد روایت بحث ماهی است، اما احتمال اختصاص حکم به مورد روایت را نمی دهیم.

بنابراین، در جهت اول بحث حیازت، نتیجه این شد که مقتضای ادله این است که حیازت امری قصدی باشد.

1. وسائل الشیعه ج23 ص 391 [↑](#footnote-ref-1)
2. کتاب الاجاره ج2 ص 239 [↑](#footnote-ref-2)
3. وسائل الشيعة، ج‌25، ص: 458‌ [↑](#footnote-ref-3)
4. وسائل الشیعه ج25 ص 453 [↑](#footnote-ref-4)